کارمندان اپل، علیه شرکت

کارمندان اپل تصمیم دارند علیه شرکت متحد شوند و در همین راستا وب‌سایتی به نام AppleToo برای جمع‌آوری گزارش‌های مربوط به آزار یا تبعیض کارمندان در سطوح مختلف راه‌اندازی کرده‌اند.در این وب‌سایت آمده است: اپل برای مدتی طولانی از بررسی‌های موشکافانه عمومی گریخته است. اما واقعیت برای بسیاری از کارمندان اپل آن است که فرهنگ مخفی‌کاری در شرکت، محیطی شبیه قلعه‌ای ترسناک ایجاد کرده است. هنگامی‌که ما برای ایجاد مسوولیت‌پذیری و جبران بی‌عدالتی مداوم در محل کار پافشاری می‌کنیم، با الگوی ایزوله کردن کارمند، تنزل رتبه و سوءاستفاده روانشناختی روبه‌رو می‌شویم که سبب می‌شود فرد قربانی واقعیت را زیر سوال ببرد.

کارمندان ایرانی گاهی از شدت خستگی ناشی از کار زیاد پشت میز خواب‌شان می‌برد!

آشنایی با کلمات و ترکیبات ویژه زندگی کارمندی

دایره‌المعارف کارمندی

محمدتقی حاجی‌موسی

روزنامه‌نگاری که حواسش به پاچلاقی‌های روزنامه هست

رئیس

انتهای خلقت بشر. سقف سلسله‌مراتب در جهان هستی. کسی که مهم نیست دقیقا چه‌کار می‌کند و اخلاقش چطور است ولی تا زانو جلویش خم می‌شویم. موجودی که در فهرست سوغاتی‌ها همیشه نفر اول است و اگر برای همه نخودچی خام بیاوریم برای او گز ۹۸درصد پسته می‌آوریم توی این جعبه‌های فلزی.

همکار

پایه پیچ. کسی که اگر کار کند، زیرآب زن و خودشیرین و بچه مثبت است و اگر کار نکند، تن لش و به‌دردنخور و سوژه زیرآب زنی است. انسانی که در صورت پایه بودن می‌توان با او همه کارها را پیچاند و انداخت تقصیر بچه‌های نگهبانی.

فیش

مایه شادی روح یا عامل رگ‌به‌رگ شدن ماهیچه‌های اندام میانی. بسته به کیفیت اعداد و ارقام موجود در آن می‌تواند حال کارمند را تغییر دهد. در بعضی جاها، انتشار آن در سامانه اداری، بشارتی است بر پرداخت هر چه زودتر حقوق. در نصایح و اندرزهای قدما آمده فیش مثل لباس‌های شخصی انسان است و نباید به هیچ‌کس حتی هیچ‌کسی نشانش دهید، چون اگر بقیه فیشت را ببینند، ممکن است عدد و رقمش فرق کند.

سربرج

عید کارمندان. زمانی برای مستی اسب‌ها. اولین شب آرامش. وزش باد بهاری. خداحافظی با شپش‌هایی که در جیب، گل‌کوچک بازی می‌کنند. وقتی‌که می‌توان زنگ زد و پیتزا سفارش داد. بی‌اعتنایی به مترو و بی‌آرتی. سلام بر تاکسی اینترنتی. زمانی که فاصله‌اش با سر برج بعدی ۳۰روز است اما بنا بر قانون نسبیت، پس از یک هفته این فاصله به ۳۰سال افزایش پیدا می‌کند. بهترین زمان برای حواله دادن طلبکاران.

آخربرج

اینک آخرالزمان.روز حسرت. وقتی کارمند به پیتزافروشی سرکوچه تف و لعنت نثار می‌کند. یار من مترو. به اتوبوس، سلامی دوباره باید کرد. وداع با نان سنگک. زمانی که پاسخ دادن به هر شماره ناشناسی ممنوع است. وقتی ریال ارزش پیدا می‌کند.

آب‌باریکه

بخورونمیر. زندگی به شیوه نباتات. آن چیزی که تو را زنده نگه می‌دارد اما امکان زندگی را فراهم نمی‌کند. البته در نقل‌های مختلف، تعریف آب‌باریکه متفاوت است و بسته به نگاه افراد می‌تواند تغییر کند. از هر شغلی بنا به شرایطش، ادبیات خاص خود را هم دارد. مثلا در همین روزنامه‌نگاری اگر کسی به دیگری بگوید «این صفحه‌ای که بستی،پاچلاقی داره» هیچ‌کس احساس نمی‌کند حرف زشتی ردوبدل شده و این اصطلاحات کاملا مفهوم و قابل‌پذیرش است. در زندگی کارمندی هم این کلمات و ترکیبات به‌وفور وجود دارد که اگر کارمند نباشید یا زندگی کارمندی را از نزدیک ندیده باشید، عمرا برایتان قابل‌درک باشد.

ارباب‌رجوع

ملک عذاب، نگهبان دوزخ، کسی که با آن پدرکشتگی دارید. موجودی که از ۶ صبح می‌آید جلوی در اداره و می‌تواند هر دقیقه، ۴۷سؤال مختلف بپرسد. انسانی که بهتر است همان دفعه اول کارش را راه نیندازیم و پس از ۱۶بار سنگ قلاب کردن به بهانه رنگ پوشه و کج بودن منگنه و کمرنگ بودن کپی شناسنامه مادربزرگ شوهرعمه می‌توان به او گفت اصلا ما مسؤول این کار نیستیم و باید برود پیش آقای باقری در اتاق ۲۱۶. اتاقی که اصلا آقای باقری ندارد و اصلا اتاقی با شماره ۲۱۶ وجود ندارد.

حقوق

هدیه آسمانی. تولدی دیگر. تنفس بدون استفاده از دستگاه. گفتنی است کارمندان پس از دریافت حقوق معمولا چندساعتی را می‌توانند به شیوه سنتی و طبیعی نفس بکشند لکن از یک‌زمانی به بعد باید به سایر اندام خود نیز فشار بیاورند.

سرویس

برو دیره. گهواره. نی‌نی لای‌لای. وقتی همه خواب بودند. خودرویی از راسته مینی‌بوسی‌ها یا اتوبوسی‌ها که داشتن پرده جزو ملزومات آن است و به شما امکان می‌دهد در تمام شبانه‌روز، محیط داخل را در تاریکی مطلق فروببرید. خوابگاه متحرک. طبق شواهد، درست است که ساعت کاری تا ۴ بعدازظهر است اما اگر از ساعت۳ تعطیل نکنیم نرویم در صف سرویس ممکن است آقای راننده معطل شود و خب حق‌الناس است. امکانی که ارباب‌رجوع را مورد آسفالت از ناحیه دهان قرار می‌دهد.

اضافه‌کار

حق مطلق. انجام بازی والیبال در حیاط اداره. خوابیدن در حالت نشسته پشت صندلی. گزینه‌ای که ادارات برای ما طراحی کرده‌اند تا از بیکاری خود لذت ببریم و پول دربیاوریم. توجیهی برای پیچاندن زن و بچه و زدن به دل طبیعت و عشق و صفا با رفقا. معلوم نیست این گزینه کی وارد زندگی کارمندی ما شده اما طبق تحقیقات فقط در سرزمین آریایی‌ها قابل‌مشاهده است.

کسورات

تو مخی. پول زور.زجرکش کردن به شیوه غیردستی. عامل سکته هنگام رویت فیش حقوقی. به‌جز حق بیمه و مالیات، هنوز کسی نفهمیده سایر کسورات چیست و همه فقط می‌دانند باید کسر شود. عاملی که حقوق میلیونی را به ذرت مکزیکی تبدیل می‌کند.

حق‌عائله‌مندی

۳۸۰۰ تومان. نوشته می‌شود اما خوانده نمی‌شود. حقی که نحوه محاسبه‌اش بر اساس کیفیت زندگی در زمان حمله اشرف افغان به کشور است. اوج اعمال قانون در فیش‌های حقوق. پولی که اگر از فیش حذف شود همه شاکی می‌شوند اما وقتی هست هم کسی تحویلش نمی‌گیرد. نهایت درایت دولت برای ایجاد انگیزه ازدواج میان جوانان دسته‌گل کشور.

سنوات

ذخیره آخرت.سرمایه‌گذاری برای زمانی نامعلوم. کی داده، کی گرفته.روی کاغذ خیلی چیز خوبی است اما خب فیزیکی‌اش را هنوز کسی ندیده است.

معاونت

سرمنزل مقصود. ساحل امن. جایی که نه آن‌قدر توی چشم است که هرسال عوض شود، نه آن‌قدر داغان است که کسی از آدم سراغی نگیرد. لذت اعمال زور و فشار به زیردست. لذت حضور در جلسات و خوردن همزمان موز و پرتقال و آب هویج. احساس مفید بودن. پارکینگ اختصاصی.

بازنشستگی

پایان بیکاری.ثبت‌نام در تاکسی اینترنتی. آغاز دردهای استخوانی. وقتی ۲۰نفر هر شب روی سرت خراب می‌شوند و از تو انتظار دارند مثل پدرسالار از آنها پذیرایی کنی. رؤیایی که تو در آن با عیال به سفر دور دنیا می‌روی ولی حالا باید با کارت ملی بروی در صف مرغ.

به پایان سلام کن.

قدیم گفته‌اند این آب‌باریکه می‌تواند ضامن سعادت باشد و پس از ۳۰سال انسان را به بازنشستگی برساند و آن موقع تازه باریک‌تر هم بشود ولی خب همین جاری بودنش ظاهرا منافع بسیار دارد.

عمو محمود و زیگموند فروید هر دو یک چیز می‌گفتند، فقط طرز بیان‌شان متفاوت بود

دوره‌ات گذشته عمو محمود!

زینب مرتضایی‌فرد

یک نویسنده و روزنامه‌نگار شب‌زی که مجبور است صبح برود سرکار

عمو محمود،عموی دامادمان بود. هیچ‌وقت کار نکرد و بقیه خانواده و برادرهایش خیلی مرامی تا پایان عمر هزینه زندگی او را دادند. هشت تا بچه داشت که تا بزرگ شوند کلی راه بود و خلاصه خودتان حساب کنید برادرهایش هم که هرکدام به فرهنگ قدیم پنج تا هفت هشت تا بچه قدونیم‌قد داشتند، چه مجاهدتی کرده‌اند! هر وقت هم یکی می‌پرسید عمو چرا کار نمی‌کنی؟ دو تا جواب داشت؛ اول این‌که «عمو آگه قدیما پراک بود، یه‌دونه می‌خریدم و کار می‌کردم (پراک را بخوانید پراید)» و جواب دوم را بگذارید نگویم، ممکن است نصفمان تصمیم بگیریم شرایط فعلی‌مان را به سبک زندگی عمو تغییر دهیم. می‌گفت «کار چیه؟ یه‌وقت هست و یه‌وقت نیست، بی‌وفاست.بیکاری خوبه که همیشه هست.» این جواب دوم به نظرم خیلی منطقی باشد،مرا که دیوانه کار کردن هستم و همین روز قلمی‌کردن مطلب هفتگ را ساعت شش صبح بیدار و راهی محل کار جدیدم شده‌ام و بعدش هم دو تا مطلب برای رسانه‌های وزین مملکت نوشته‌ام بدجور قلقلک می‌دهد که فریاد بزنم عمو محمود فقید شما سلطانی! سلطان محمود منطقی نام برازنده‌ای برایت بوده و ما نمی‌دانسته‌ایم. بعد هم فاتحه‌ای نثار روح آن بزرگوار و البته چند فاتحه نثار روح برادرهای بامعرفتش کنم.

بگذریم که از ما عمومحمودهای به‌دردبخوری درنمی‌آید. گذشته دوره این‌که برادرها بتوانند از این مجاهدت‌ها کنند و همه‌مان در هزینه‌های خودمان هم مانده‌ایم و هشت‌مان گرو نه‌مان است. امروز زندگی جوری است که همه ناگزیریم از کار کردن و هی بیشتر کار کردن و به چیزی هم نرسیدن! اما هیچ‌کدام هم ایده بهتری نداریم، مثلا من تصمیم گرفتم مدتی دورکار باشم، آزاد و رها برای خودم بچرخم و از سواحل دریای خزر به پایتخت فخیمه مطلب ارسال کنم، عین خیالم هم نباشد که کار ثابتی ندارم. رهایی خوبی داشت و دو ماه طلوع و غروب تماشا کردم و فکر کنم دریا آن‌قدر مرا دید که ماهیگیرهای هرروزه‌اش را هم ندیده بود. بگذریم که ممکن است طبق معمول همیشه در نوشتن هفتگ بزند به سرم که هرچه دلم می‌خواهد بنویسم و دبیر هفتگ مطلب را بخواند و ماتم بگیرد که «آخه اینایی که نوشتی چه ربطی به موضوع ما داره» (اصلا دریاگردی‌های من به شما چه یا اصلا چرا یک شماره را نمی‌گذارند برای این خزر لعنتی که ایرانی‌ها در شادی و عزا، سلامت و کرونا و هر فرصت دیگری برای عرض دستبوس می‌روند خدمتش!)

داشتم می‌گفتم، دورکاری گزیدم و دوری از پایتخت، چند بار دیگر هم تلاش کرده بودم دورکار شوم یا کار نکنم، یعنی آن وقت‌ها که کرونایی در کار نبود هم تمرین دورکاری کرده بودم. همیشه هم از این کار راضی بوده‌ام اما دیر یا زود مجاب شده‌ام برگردم سر یک کار ثابت. مثل عروسک کوکی سرساعت بیدار شوم و بدوم سرکار. کار کنم و کار کنم تا ساعت کار تمام شود و از آنجا که خودم مریضی کار دارم کلی وقت بعدش را هم بمانم و کار کنم. ماجرا این است که مجبوریم به بیمه‌مان فکر کنیم، مجبوریم بپذیریم در مملکت ما صاحبکاران گرامی تا هر روز روی ماه کارمند را نبینند، نمی‌توانند بپذیرند مشغول کار است. وقتی هم آدم‌ها را دورکار می‌کنند، سروته اضافه‌کاری و هزینه‌ها را می‌زنند که شاغل مورد نظر هزینه‌رفت‌وآمد نداشته در این مدت خاص.

هرکسی حکایت نظم این دنیا را نوشته، خیلی اشتباه نوشته، اصلا گاهی آدم دلش می‌خواهد مثل فروید مرحوم به «تمدن و ملالت‌های آن» فکر کند، به سیستمی که نمی‌داند کارمندی برای خیلی‌ها سم است، نظم ویران‌کننده‌ای دارد و اصلا به گروه خونی‌شان نمی‌خورد. بعضی‌ها امثال نامبرده اگر در خانه که بنشینند بهتر کار می‌کنند و باید ازشان تشکر ویژه هم بشود.

همین حالا که نق‌های گرامی‌ام را خدمت‌تان عرض کرده و با ترس سوختن غذای روی اجاق گاز به سرعت به آشپزخانه رفتم و برگشتم، به نکات دیگری هم فکر کردم. به این‌که چند روز است صبح زود بیدار می‌شوم و این اتفاق خوبی است. کار جدید نظمی به زندگی‌ام بخشیده که احتمالا تا یک سال برایم شیرین باشد و اگر با محل کار جدید خوب پیش بروم، احتمالا طولانی‌تر هم بشود. هرچند دلم با همان سبک زندگی اولی است و به قول روان‌شناس‌ها یک شب‌زی طفلکی هستم که باید شب‌ها مثل روح در خانه راه برود و بنویسد و صبح‌ها بخوابد اما هر تکراری آدم را دلزده می‌کند، فکر کنم فقط در کل جهان عمو محمود از تکرار سبک زندگی شغلی‌اش خسته نشد، او و بقیه سلطان‌هایی که تا پایان عمر سلطنت کردند و فقط دست مرگ توانست به حکومتشان پایان دهد! زندگی همین است دیگر، انتخاب‌هایمان همه چیز را رقم می‌زند، بعضی از ما آدم‌ها می‌توانیم شغل یکنواختی را سال‌ها داشته باشیم و با خیال راحت بازنشسته شویم، بعضی هم از جمله اغلب ما روزنامه‌نگارها و نویسنده‌ها نمی‌توانیم یک‌جا بند شویم و همین‌طور هی این‌طرف و آن‌طرف رفته و زمان بازنشستگی احتمالی‌مان را به تعویق می‌اندازیم. الهی که شما مثل ما نباشید. همین دیگر... بروم سر قابلمه، اتوی لباس فردا، مرور کارهایی که با روان‌نویس‌های رنگی‌رنگی‌ام روی کاغذ نوشته و برای مرور و برنامه‌ریزی دقیق‌تر به خانه آورده‌ام را این‌طرف و آن‌طرف کنم و اگر خوابم نبرد توی کلاس آنلاینی که ثبت‌نام کرده‌ام، شرکت کنم. زندگی کارمندی این‌جوری است که... همین حالا خوابم گرفته، فکر کنم به هیچ‌کدام کارها نرسم. اگر این مطلب را شب و در فراغت و بیکاری‌تان می‌خوانید که شب خوش، اگر در روز خواندید هم روز به‌خیر. کار می‌کن مگو چیست کار که دوران عمو محمود بودن گذشته.

* نام کتاب جناب فروید است که باید حتما آن را خواند، اگر این کتاب را نخوانده‌اید بروید سراغش، هرچند موضوعش به کار ربطی ندارد اما بخوانید که خوب است و حواستان هم باشد عمو محمود ملالت‌های تمدن را حسابی کشف کرده بوده!

بین این همه کتاب موفقیت زنان و میشل اوباما شدن به زن بودن و کارمند بودن توامان هم فکر کرده‌اید؟

من چگونه کارمند شدم

سیده‌الهه سیدالحسینی

نویسنده و کارمندی که همه مرخصی‌های ساعتی‌اش را پای آبگوشت مامان و تب پسرک خرج کرده است

در زندگی همیشه لحظاتی هست که باید تصمیم بگیریم، تصمیمی که می‌تواند پاداش یا تنبیهی بزرگ و ابدی به همراه داشته باشد. من دقیقا آن روز و آن لحظه را به‌روشنی به یاد دارم. بی‌آن‌که بدانم چرا، احساس شادمانی عجیبی داشتم! مثل شادی حاصل از آخرین امتحان دبیرستان. حس می‌کردم بار بزرگی از دوشم برداشته شده و رسالت زندگی خود را در مقابل حمایت‌های خانواده انجام داده‌ام و به آینده روشن خود می‌اندیشیدم، به آینده‌ای که با همان امضای قرارداد استخدام، می‌توانست درخشان و درخشان‌تر شود.

بله، من کارمند شده بودم، و کارمند در لغت‌نامه دهخدا یعنی کسی که شغلی در دستگاهی دارد.

زن موفق

ما یاد گرفته‌ایم پلکانی درس بخوانیم، دانشگاه برویم، زمانی را دنبال کار بگردیم و کارمند شویم! من این مسیر را که هنوز هم نمی‌دانم کی و چطور در ذهن‌مان نشست کرده، مسیر زن موفق‌شدن می‌نامم. یعنی ممکن است تمام سال‌ها با نمرات خوب، دانش‌آموز و دانشجوی ممتاز باشی اما اگر کارمند نشوی، خب این همه خواندن و نوشتن به چه دردت خورده، یا به قولی آخرش که چه؟!

و همین آخرش سوالی است که اگر پاسخی برایش نداشته باشیم، تا سال‌ها گرفتار تنبیه بزرگ تصمیم‌مان می‌شویم. و این‌گونه برای زن موفق‌بودن تن به کارمند شدن می‌دهیم.

زن ک

من ه
که ذ
زمانی
که ک
او ه
خانه
بعض
توص
بیدار
تا س
او قد
منظ
ساع